

شان سرایش برخی از اشعار استاد شهریار

شکیبا ولدبیگی^۱، فاطمه جعفری کلیبر^۲

^۱ دانشجوی معلم رشته آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فرهنگیان پردیس فاطمه الزهرا تبریز

^۲ دکتری زبان و ادبیات فارسی استادیار دانشگاه فرهنگیان تبریز (نویسنده مسئول)

چکیده

بی تردید برای درک حال و هوای شعر و فرورفتن در فضای عاطفی آن داشتن آگاهی‌های جنبی و بعضی اطلاعات بسیار راهگشاست. در این مقاله ما به داستان سرایش چند شعر از اشعار گرانبهای استاد شهریار پرداختیم تا دریابیم هرکدام از آن‌ها در شان چه واقعه‌ای در طول دوره حیات شاعر سروده شده است. در واقع دریابیم عقبه هرکدام از این اشعار چیست تا درک و دریافت آنها را ملموس‌تر سازد. هدف از نگارش این مقاله واکاوی اتفاقات زندگی شاعر و کسب اطلاع از دلیل به وجود آمدن پاره‌ای از شعرهای استاد سخن، شهریار شیرن سخن بود. این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی صورت گرفته است.

واژه‌های کلیدی: ادبیات فارسی، شعر، شهریار، شأن سرایش، همای رحمت

مقدمه

سید محمدحسین بهجت تبریزی (۱۱ دی ۱۲۸۵ / ۲۷ شهریور ۱۳۶۷) متخلص به شهریار، شاعر ایرانی بود. او اهل تبریز بود و به زبان‌های فارسی و ترکی آذربایجانی شعر سروده است. شهریار در سرودن گونه‌های دگرسان شعر ترکی مانند قصیده، مثنوی، غزل، قطعه، رباعی و شعر نیمایی چیره‌دست بوده است. اما بیشتر از دیگر گونه‌ها در غزل شهره بود و از جمله غزل‌های معروف او می‌توان به (علی ای همای رحمت) و (آمدی جانم به قربانت) و..... اشاره کرد.

شهریار نسبت به علی بن ابی طالب ارادتی ویژه داشت، این دلبستگی چنان با دل و جان شهریار در آمیخته بود که از بسیاری از اشعار او عطر دلاویز آن به مشام جان می‌رسد. شعر "علی ای همای رحمت" را در باب توصیف کرامت‌های و فخامت‌های شخصیت حضرت علی (ع) سروده است که در ادامه به توضیح کامل چگونگی سرایش این غزل پرداخته می‌شود.

استاد شهریار در پی یک شکست عشقی، ترم آخر پزشکی دانشگاه را رها کرده و ترک تحصیل می‌نماید. یعنی حدود ۶ ماه قبل اخذ مدرک دکتری از دانشگاه به دلیل این شکست انصراف می‌دهد او که به خواستگاری دختری از آشنایان می‌رود چون وضع مالی مناسبی نداشته و در ابتدا مشهور هم نبوده جواب رد می‌شنود. شهریار تا ۴۷ سالگی مجرد بوده و نتوانسته بود از یاد معشوقش غافل شود. او حتی در تعدادی از اشعارش خاطره عشق دیرینش نمایان است.

ماجرای شعر "علی ای همای رحمت"

آیت الله العظمی مرعشی نجفی بارها می‌فرمودند: شبی توسلی پیدا کردم تا یکی از اولیای خدا را در خواب ببینم. آن شب در عالم خواب، دیدم که در زاویه مسجد کوفه نشسته ام و وجود مبارک مولا امیرالمومنین (علیه السلام) با جمعی حضور دارند. حضرت فرمودند: شاعران اهل بیت را بیاورید. دیدم چند تن از شاعران عرب را آوردند. فرمودند: شاعران فارسی زبان را نیز بیاورید. آن گاه محتشم و جند تن از شاعران فارسی زبان آمدند. فرمودند: شهریار ما کجاست؟ شهریار آمد. حضرت خطاب به شهریار فرمودند: شعرت را بخوان! شهریار این شعر را خواند:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ماسوا فکندی همه سایه هما را....

آیت الله العظمی مرعشی نجفی فرمودند: وقتی شعر شهریار تمام شد از خواب بیدار شدم چون من شهریار را ندیده بودم. فردای آن روز پرسیدم که شهریار شاعر کیست؟ گفتند: شاعری است که در تبریز زندگی می‌کند. گفتیم: از جانب من او را دعوت کنید که به قم نزد من بیاید. چند روز بعد شهریار آمد. دیدم همان کسی است که من او را در خواب در حضور حضرت امیر (علیه السلام) دیده ام. از او پرسیدم: این شعر «علی ای همای رحمت» را کی ساخته‌ای؟ شهریار با حالت تعجب از من سوال کرد که شما از کجا خبر دارید که من این شعر را ساخته‌ام؟ چون من نه این شعر را به کسی داده‌ام و نه درباره آن با کسی صحبت کرده‌ام.

مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی به شهریار می‌فرمایند: چند شب قبل من خواب دیدم که در مسجد کوفه هستم و حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) تشریف دارند. حضرت، شاعران اهل بیت را احضار فرمودند: ابتدا شاعران عرب آمدند. سپس فرمودند: شاعران فارسی زبان را بگویید بیایند. آنها نیز آمدند. بعد فرمودند شهریار ما کجاست؟ شهریار را بیاورید! و شما هم آمدید. آن گاه حضرت فرمودند: شهریار شعرت را بخوان! و شما شعری که مطلع آن را به یاد دارم خواندید. شهریار از شنیدن

این ماجرا فوق العاده منقلب می‌شود و می‌گوید: من فلان شب این شعر را ساخته ام و همان طور که قبلا عرض کردم. تا کنون کسی را در جریان سرودن این شعر قرار نداده ام. آیت الله مرعشی نجفی فرمودند: وقتی شهریار تاریخ و ساعت سرودن شعر را گفت، معلوم شد مقارن ساعتی که شهریار آخرین مصرع شعر خود را تمام کرده، من آن خواب را دیده ام.

ایشان چندین بار به دنبال نقل این خواب فرمودند: یقینا در سرودن این غزل، به شهریار الهام شده که توانسته است چنین غزلی با این مضامین عالی بسراید. البته خودش هم از فرزندان فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است و خوشا به حال شهریار که مورد توجه و عنایت جدش قرار گرفته است.

متن کامل شعر "علی ای همای رحمت"

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را	که به ماسوا فکندی همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین	به علی شناختم به خدا قسم خدا را
به خدا که در دو عالم، اثر از فنا نماند	چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ	به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن	که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من	چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب	که علم کند به عالم، شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان	چو علی که می‌تواند که به سر برد وفا را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت	متحیرم چه نامم "شه ملک لافتی را"
به دو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت	که ز کوی او غباری به من آر توتیا را
به امید آن که شاید برسد به خاک پایت	چه پیام‌ها سپردم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان	که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زنم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را:

«همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»

ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

ماجرای شعر "حالا چرا"

شهریار در روایتی که به او منتسب است، از داستان عشق دوران جوانی اش که با دیدن او پس از سال‌ها در پیری شعر معروف «حالا چرا» را سروده، سخن گفته است. این ماجرا به تاخیر در یک قرار عاشقانه برمی‌گردد؛ شاید برای همین است که سال‌هاست وقتی کسی که در انتظار آمدنش بوده‌ایم، دیر می‌رسد، مصراع نخست شعر معروف «حالا چرا» یعنی «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا» سروده شهریار را برایش می‌خوانیم. محمدحسین بهجت تبریزی (شهریار) درباره ماجرای سرودن این شعر گفته است: در سال ۱۳۰۹ که شخصی درباری دختر مورد علاقه‌ام را از چنگم به درآورد و مرا بعد از پانزده روز بازداشت، به نیشابور تبعید کردند، شب‌ها که تنها می‌شدم، گریه سر می‌دادم و با خدایم راز و نیاز می‌کردم. شبی در زیر سنگی آرمیده بودم و غرق فکر بودم که آهنگ دلنشین این آیه به گوشم رسید: «یستعجلونک بالعذاب ولن یخلف الله وعده» یعنی «از تو به شتاب عذاب می‌طلبند و خدا هرگز وعده خود را خلاف نمی‌کند».

بعد از دو هفته دوستانم به نیشابور آمدند و خبر سکنه آن شخص درباری را به من دادند. مرا به تهران بردند و در بیمارستان بستری‌ام کردند. همان‌جا بود که دختر مورد علاقه‌ام خود را به بالینم رساند و من در حالی که از سوز تب می‌سوختم، شعر معروف «حالا چرا» را ساختم.

متن کامل شعر "حالا چرا"

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا

عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست من که یک امروز مهمان توام فردا چرا

نازنینا ما به ناز تو جوانی داده‌ایم دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا

وہ کہ با این عمرهای کوتاه بی اعتبار این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا

شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا

ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت این قدر با بخت خواب آلود من لالا چرا

آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند در شگفتم من نمی باشد ز هم دنیا چرا

در خزان هجر گل، ای بلبل طبع حزین خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا

شهریارا بی حبيب خود نمی کردی سفر این سفر راه قیامت می روی تنها چرا

ماجرای شعر سیزده به در استاد شهریار

ماجرای بعدی داستان عشق شهریار را که عشقی جانگداز و سوزناک است روایت می کند که بسیار زیبا و عاشقانه است. زمانی که خیال شهریار در آسمان جوانی هایش بال می گشاید می گوید: وقتی که در کشاکش میدان عشق مغلوب شدم و اطرافیان نامرد معشوقه ام را به نامردی ربودند و حسن و جوانی و آزادی و عشق و هنرم همه در برابر قدرت زر و سیم تسلیم شدند در خویشتن شکستم، گویی که لاشه خشکیده ام را بر شانه های منجمدم انداخته و به هر سو می کشاندم. بهارم در لگدکوب خزان، تاراج طوفان ناکامی شده بود و نیشخند دشمنانم، چونان خنجر زهرآلود دلم را پاره پاره می کرد. روزگار طاقت سوز و هلاکت باری داشتم، آواره شهرها شده بودم، از ادامه تحصیل در دانشگاه و رشته طب وامانده بودم و از عشق شورآفرین و معشوق دلدارم هیچ خبری نداشتم که ازدواج کرده بود و نمی دانستم آیا خوشبخت است یا نه. تقریباً سه سال پس از این شکست سنگین و طاقت سوز عاطفی به تهران سفر کرده بودم، روز سیزده بدر دوستان مرا برای گردش به باغی واقع در کرج بردند تا باهم انبساط خاطری شود. در حلقه دوستان بودم اما اضطرابی جانکاه مرا می فرسود، تشویشی بنیان کن به سینه ام چنگ انداخته و قلبم را می فشرد، از یاران فاصله گرفتم، رفتم در کنج خلوتی زیر درختی، تنها نشستم و به یاد گذشته های شورآفرین تهران، اشک ریختم، پر از اشتیاق سرودن بودم، ناگهان توپ پلاستیکی صورتی رنگی به پهلویم خورد و رشته افکارم را پاره کرد، دخترکی بسیار زیبا و شیرین با لباس های رنگین در برابرم ایستاده بود و با تردید به من و توپ می نگریست، نمی توانست جلو بیاید و توپش را بردارد، شاید از ظاهر ژولیده ام می ترسید، توپ را برداشتم و با مهربانی صدایش کردم، لبخند شیرینی زد، جلو آمد دستی به موهایش کشیدم، توپ را از من گرفت و به سرعت دوید. با نگاه تعقیبش کردم تا به نزدیک پدر و مادرش رسید و خود را سراسیمه در آغوش مادر انداخت. وای... ناگهان سرم گیج رفت،

احساس کردم بین زمین و آسمان دیگر فاصله‌ای نیست... او بود... عشق از دست رفته من... همراه با شوهر و فرزندش آری... او بود... کسی که سنگ عشق بر برکه احساسم افکند و امواج حسرت‌آلود ناکامیش، مرزهای شکیباییم را ویران ساخت و حاصل این پریشانی و دربدری انقلابی در روح و احساسم شد و سرانجام این غزل را در آن روز در آن باغ برای آن ماجرا سرودم.

متن کامل شعر سیزده بدر

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم

تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز من بیچاره همان عاشق خونین جگرم

خون دل می‌خورم و چشم نظر بازم جام جرمم این است که صاحب‌دل و صاحب‌نظمم

من که با عشق نراندم به جوانی هوسی هوس عشق و جوانی است به پیرانه سرم

پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم

عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر عجباً هیچ نیرزید که بی سیم و زرم

هنرم کاش گره بند زر و سیمم بود که به بازار تو کاری نگشود از هنرم

سیزده را همه عالم به در امروز از شهر من خود آن سیزدهم کز همه عالم به درم

تا به دیوار و درش تازه کنم عهد قدیم گاهی از کوچه معشوقه خود می‌گذرم

تو از آن دگری رو که مرا یاد تو بس خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم

از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر شیرم و جوی شغالان نبود آبخورم

خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت شهریارا چه کنم لعلم و والا گهرم

شعر "در جستجوی پدر"

فرزند استاد شهریار نقل می‌کند: "یک روز خوب یادم هست در حدود ۵ بعد از ظهر بود که دیدم پدر لباس پوشیده و از مادرم نیز می‌خواهد که مرا حاضر کند. پدر آن موقع معمولاً از خانه بیرون نمی‌رفت. با تعجب پرسیدم پدر کجا می‌رویم؟ جواب داد: هیچ دلم گرفته می‌خواهم کمی قدم بزنم. بعد دست مرا در دست گرفته و به راه افتادیم. از چند خیابان و کوچه گذشتیم تا اینکه به کوچه‌ای که بعدها فهمیدم اسمش «راسته کوچه» است رسیدیم و از آنجا وارد کوچه فرعی تنگی شدیم، کوچه بن بست بود و در انتهای آن دری قرار داشت کهنه و رنگ و رو رفته و من که بچه بودم و به اصطلاح فرهنگی مآب، هی نق می‌زدم و می‌گفتم پدر تو چه جاهای بدی می‌آیی! پدر به آهستگی جواب داد عزیزم داخل نمی‌رویم و بعد مدت طولانی به صراحت می‌توانم بگویم یک ربع یا بیست دقیقه به در یک خانه نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد. نمی‌دانم به چه فکر می‌کرد، شاید گذشته را می‌دید و یا شاید خود را همان بچه‌ای احساس می‌کرد که هر روز حداقل بیست بار از آن در بیرون آمده و رفته بود. بعد ناگهان به در تکیه داد، قطره‌های اشک به سرعت از چشمانش سرازیر شده و شانه‌هایش از شدت گریه تکان می‌خورد. من لحظاتی مبہوت به او نگاه می‌کردم ولی او انگار در این دنیا نبود و اصلاً گویی من وجود نداشتم تا اینکه مدتی بعد آرام گرفت، آه عمیقی کشید و در حالی که چشمانش را پاک می‌کرد به من گفت: «اینجا خانه پدری من است، من مدت چهارده سال اینجا زندگی کردم». بعد در طول همان کوچه به راه افتادیم و قسمت‌های مختلف خانه را از بیرون به من نشان داد. وقتی به خانه برگشتیم شعری تحت عنوان «در جستجوی پدر» سرود که فکر می‌کنم یکی از با احساس‌ترین شعرهایی است که به زبان پارسی سروده شده. "

متن کامل شعر "در جستجوی پدر"

دل‌تنگ غروبی خفه بیرون زدم از در	در دست گرفته مچ دست پسر —م را
یا رب، به چه سنگی زنم از دست غریبی	این کله پوک و سر و مغز پک —م را
هم در وطنم بار غریبی —ی به سرودوش	کوهی است که خواهد بشکاند کمرم را
من مرغ خوش آواز و همه عمر به پرواز	چون شد که شکستند چنین بال و پر م را؟
رفتم که به کوی پدر و مسکن مالوف	تسکین دهم آلام دل جان بسم را
گفتم به سر راه همان خانه و مکتب	تک —رار کنم درس سنین صغر م را
گر خود نتوانست زودودن غم از دل	زان منظره باری بنوازد نظر م را
کانون پدر جویم و گهواره مادر	کان گه —رم یابم و مهد پدر م را

با یـاد طفولیت و نشخوار جوانی می رفتم و مشغول جـویدن جگرم را
 پیچیدم از آن کوچه مانوس که در کام
 افسوس که کانـون پدر نیز فروگشت
 چون بقعه اموات فضایی همه خاموش
 درها همه بسته است و به رخ گرد نشسته
 در گرد و غبار سر آن کوی خواندم
 مهدی که نه پاس پدرم داشت ازین پیش
 ای داد که از آن همه یار و سرو همسر
 یک بچه همسایه ندیدم به سرکوی
 اشکم به رخ از دیده روان بود ولیکن
 می خواستم این شیب و شبایم بستانند
 چشم خردم را ببرند و به من آرند
 کم کم همه را در نظر آوردم و ناگاه
 گویی پی دیدار عزیزان بگشودند
 این خنده وصلش به لب، آن گریه هجران
 این ورد شبم خواهد و آن ناله شبگیر
 تا خود به تقـلا به در خانه رساندم
 یکباره قرار از کف من رفت و نهادم
 صوت پدرم بود که می گفت "چه کردی،
 حرفم به دهان بود ولی سکسکه نگذاشت
 فی الجمله شدم ملتمس از در به دعایی
 اشکم به طواف حرم کعبه چنان گرم
 ناگه، پسرم گفت: "چه می خواهی ازین در؟"

می رفتم و مشغول جـویدن جگرم را
 باز آورد آن لذت شیرو و شکرم را
 از آتش دل باقی برقی و شررم را
 اخطار کنان منزل خوف و خطررم را
 یعنی نزنـی در که نیایی اثرم را
 جز سرزنش عمر هـوا و هدرم را
 کی پاس مرا دارد و زین پس پسرم را
 یک در نگشاید که بپرسد خبرم را
 تا شرح دهم قصه سیر و سفرم را
 پنهان که نبیند پسرم چشم ترم را
 طفلیم دهند و سر پرشور و شررم را
 چشم صفرم را و نقوش و صورم را
 ارواح گرفتند همه دور و برم را
 هم چشم دل کورم و هم گوش کرم را
 این یک سفرم پرسد و آن یک حـضرم را
 وان زمزمه صبح و دعای سحرم را
 بستند به صد دایره راه گذرم را
 برسینه دیوار و در خانه سرم را
 در غیبت من، عائـله در پدرم را؟
 تا باز دهم شرح قضا و قدرم را
 کز حق طلبم فرصت صبر و ظفرم را
 کز دل بزدود آن همه زنگ و کدرم را
 گفتیم: "پسر، بوی صفای پدرم را!"

نتیجه گیری و جمع بندی

باتوجه به آشنایی ما با زندگینامه استاد شهریار بزرگ در این مقاله، درمی یابیم که عشق زمینی استاد باتمام ناکامی ها و مشقت هایش عاشق را به مرحله ای از حد والای آسمانی رساند که پاسخ تمام رنج هایش شد، همانگونه که خواندیم در خوابی امیرالمونین به شهریار عاشق اشارت نمود به حدی که خودشهریار و فردی که خواب را دیده بود در تعجب بسیار ماندند.

عشق زمینی که عاشق را به این حد برساند خود نیز والا شده و جزویی از آسمان می گردد مادامی که عاشق مهجور رنج نبرد معشوق را متحمل می شود برایش درک مصلحت این سختی اندکی آسان می شود و دیگر آنقدر با نگار رفته اش در خیال خویش زندگی می کند که او را بخشی از آسمان روحش می بیند و همواره با او عاشقی و مشق عشق می کند.

شهریار عاشق در حالی که رنج دورماندن از معشوق خود را به سختی تحمل می‌کرد هرگز نتوانست او را از خاطر خویش ببرد و به فراموشی بسپارد و همواره او را در خواب و بیداری می‌دید به صورتی که گاهی مسبب دردش بود و گاهی درد را برایش مرهمی درمان‌کننده می‌کرد، همانطور که در بستر بیماری بوی یار به مشامش رسید و تمام درد را از یاد برد.

مآخذ و منابع

کلیات دیوان شهریار، بی.تا، بی.نا

طاهری خسروشاهی، محمد (۱۳۹۳) مرغ صبح‌خوان، مقالاتی در حوزه نقش اعتقادات مذهبی در منظومه فکری شهریار؛ تبریز: انتشارات بهار دخت

سایت CAFEKHOONDANI.COM و دیگر سایت های معتبر جستجو شده